

نخستین اشتباهی که نی‌نی کرد

نویسنده: دونالد بارتلمی



نخستین اشتباهی که نینی کرد، جردادن صفحات کتابش بود. خب ما هم قرار گذاشتیم هر بار که ورقی را پاره می‌کند چهار ساعت توی اتاقش بماند و در را به رویش ببندیم. اوائل، روزی یک صفحه پاره می‌کرد، قرار ما هم سر جایش بود. گرچه گریه و داد و فریاد او پشت دربسته اعصاب آدم را خرد می‌کرد. گفتیم که این بها را باید بپردازیم، یا بخشی از آن را. بعداً که دست‌هایش ورزیده شد دو ورق را پاره می‌کرد که باید هشت ساعت پشت دربسته تنها می‌ماند. مزاحمت هم دوبرابر می‌شد. اما دست بر نمی‌داشت. با گذشت زمان روزهایی رسید که سه یا چهار ورق را پاره می‌کرد که گاه مجبور می‌شدیم شانزده ساعت پشت سر هم او را توی اتاق ببندیم که تغذیه‌اش دچار مشکل می‌شد و زخم را دلواپس می‌کرد. اما به نظر من وقتی مقرراتی وضع می‌شود، باید به آن بچسپی و گرنه نتیجه‌ی عکس می‌دهد. آن موقع چهارده یا پانزده ماهه بود. اغلب هم بعد از یک ساعت و خرده‌یی گریه کردن به خواب می‌رفت، که نعمتی بود. اتاق خیلی قشنگی داشت با اسب چوبی گهواره‌یی و حدود صد عروسک و جانور پر شده. اگر از وقت استفاده درست می‌کرد کلی می‌توانست کار بکند. با جورچین و اسباب بازی. متأسفانه گاهی اوقات که در را باز می‌کردیم می‌دیدیم کاغذهای بیشتری پاره کرده و باید رقم را بالا می‌بردیم و اصلاً بچه رقااص مادرزاد بود. مختصری از شرابمان را به نینی می‌دادیم، شراب سفید، قرمز و آبی و خیلی جدی با او حرف زدیم. اما هیچ فایده‌ای نداشت.

باید بگویم که خیلی باهوش بود. وقتی بیرون از اتاق بازی می‌کرد باید بودی و می‌دید، کتاب کنارش بود، نگاه که می‌کردی معلوم نمی‌شد عیبی دارد. اما وقتی

دقیق نگاه می‌کردی می‌دیدی که گوشه‌ای از آن پاره شده، ولی من خبر داشتم چکار کرده. این گوشه‌ی کوچک را پاره کرده و قورت داده بود. باید به حساب می‌آمد که آمد. به هر حال نقشه‌های مرا نقش بر آب می‌کرد. زخم می‌گفت شاید زیادی سخت می‌گیرم و بچه لاغر شده است. اما من حالی‌اش کردم که بچه حالاً‌ها وقت دارد، باید توی دنیایی با دیگران زندگی کند، باید توی دنیایی زندگی کند که کلی مقررات دارد و اگر آدم نتواند با این مقررات کنار بیاید توی دنیای سرد و بی‌روحي می‌افتد که همه از او فرار می‌کنند. طولانی‌ترین مدتی که او را توی اتاق حبس کردیم هشتاد و هشت ساعت بود. وزنم با دیلم در را از لولا کند. تازه بچه دوازده ساعت بدهکار بود، چون بیست و پنج صفحه‌ی را پاره کرده بود.

لولای در را دوباره درست کردم و قفل بزرگی به آن زدم، از آن‌هایی که فقط با کارت مغناطیسی باز می‌شود، کارت راهم پیش خودم نگه داشتم.

اما اوضاع بهتر نشد. در را که باز می‌کردیم بچه مثل خفاشی که از دخمه بیرون می‌آید از اتاق بیرون می‌جست و به سمت اولین کتاب دم دستش هجوم می‌برد، شب به خیر ماه یا هر چیز دیگر را مجاله می‌کرد و جرمی داد. سی و چهار صفحه‌ی شب به خیر ماه ظرف ده ثانیه کف اتاق بود. به اضافه جلد. کمی نگران شدم، با جمع بدهی‌هایم بر حسب ساعت، دیدم که تا سال 1992 نمی‌تواند از اتاق بیرون بیاید، البته اگر تا آن وقت چیزی اضافه نمی‌شد. خیلی رنجور شده بود، چند هفته می‌شد که او را به پارک نبرده بودیم. خب به هر حال یک بحران کم و بیش اخلاقی روی دستمان مانده بود.

با اعلام آزادی پاره کردن اوراق کتاب و این‌که علاوه بر آن، پاره کردن کتاب در گذشته هم کار درستی بوده، ماجرا را حل کردم. یکی از کارهای جالبی که آدم وقتی پدر مادر باشد ارزش دارد. من و نینی شادمان کف اتاق نشستیم و کنار هم‌دیگر ورق‌های کتاب را جر دادیم، گاهی هم محض سرگرمی به خیابان می‌رفتیم و شیشه‌ی ماشین‌ها را خرد می‌کردیم.

مترجم: اسدالله امرایی